

سال ۱۴۳۳ - جلسه ۵ - تناسب هدف و راه انسان

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
 وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عَظْمَ يَا سَيِّدِي أُمَلِي وَ سَاءَ عَمَلِي، فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمِقْدَارِ أُمَلِي؛ وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ عَمَلِي.
 عظیم و با عظمت است ای سید و مولای من آرزو و خواست من، و در عین حال عمل و رفتار و کردار من، کردار ناپسند و نامناسبی است. حال که چنین است، از عفو خودت، آن کردار ما را در نظر نیاور و به آن چه که ما انجام می دهیم، توجه نکن، و به حساب نیاور. و به میزان امل و آرزو و خواست من، با من رفتار کن نه به میزان کردار و رفتار و تصرفات من. چون اگر بخواهی به آن مقدار با من عمل کنی، به رفتار من نگاه کنی، به کردار من نگاه کنی، خب دیگر هیچ! هیچ تناسبی بین آن کارهای من و بین آن آرزوی من که مقصد و غایت و هدف من است وجود ندارد، هیچ ارتباطی بین این دو نیست. حالا اگر خداوند توفیق بدهد و موفق بشویم، این عدم تناسب را در شب‌های آتی عرض می‌کنیم که چرا بین خواست ما و هدفی که در نظر داریم و آن نیتی که مد نظر داریم و آن مقصدی که به دنبالش هستیم - البته نه همه‌ها! - حالا اگر بیان کردیم برای رفقا معلوم می‌شود که ما چند مرده حلاجیم و این ادعاهایی که می‌کنیم و آن چه را که به زبان می‌آوریم تا چه میزان با واقع و با حقیقت امر و با نفس‌الأمر منطبق است؛ تا چه قدر منطبق است؟

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
 انشاءالله باید از خدا بخواهیم که نیت ما را خالص کند و هدف ما را خودش قرار بدهد. این خیلی عجیب است، خیلی... چطور واقعا بزرگان، این‌ها آمدند و با رفتارشان، راه را به ما نشان دادند. در آن مجلس دو سه شب پیش که خدمت رفقا عرض کردم، - دو سه شب پیش بود یا قبل بود؟ نمی‌دانم - جریان مرحوم قاضی را که ذکر کردم، خب ما یک مقداری حالا همچین سربسته و این‌ها هم گفتیم

دیگر! هر دو جریان مربوط به دو نفر بود، هر دو از علماء، یکی اهل معرفت، و یکی بی نصیب از معرفت، و بی بهره از معرفت، گرچه عالم، گرچه بزرگ، گرچه فقیه و گرچه و گرچه - بقیه اش را هم خودتان چند نقطه! آتش را دیگر صلاح نیست ما بگوییم! - ولی وقتی یکی اسمش وقتی می بیند آن بالا هست، تیشه برمی دارد و می افتد به جان این کاشی کاری و خرد و خمیر می کند می ریزد زمین: اسم من اینجا چه می کند؟ من این جا که هستم؟ شخصیت من این جا چیست؟ شأن من این جا چیست؟ موقعیت من؟ یک واسطه بودم، یک واسطه هم آخر... شما برمی دارید یک پولی می دهید به یک رفیقان: آقا این پول را برو بده به آن شخص.

خب حالا آن می رود فرض بکنید... یا اصلا رفیقان، یا اصلا فرض بکنید خدمت کاری، کسی... حالا این بلند شود برود بدهد آن جا: هان ببین! کارت را راه انداختمها!

- به تو چه مربوط است؟ تو فقط این جا یک پنج دقیقه سوار دو چرخه ات شدی، سوار موتور، پول بنزینت را هم تازه او داد! - الان که بنزین گران شده! - دیگر پول بنزینت را هم داده!

اما اگر خر سوار شوید دیگر بنزین نمی خواهد! همان علف ها را می خورد و نیاز به این چیزها ندارد، خب خیلی خوب است، یک خواص... سوار شدی، سوار خرت شدی رفتی دادی به آن شخص، چه منتی می خواهی سرش بگذاری؟ چه اسمت را باید بزند؟ چه باید این طرف و آن طرف بگویی؟ برای چه باید از تو تعریف کند؟ تو که هستی؟ فقط یک عامل بودی در اینجا، یک واسطه بودی در این جا، دیگر چیز دیگر نبود، آنی که آن پول را داد و کار آن بنده خدا را راه انداخت - حالا بر فرض از مسائل... به خدایش کار نداریم، همین... - او علت اصلی بوده، او همه چی بوده، او به اصطلاح... تو فقط همین سوار دو چرخه شدی و پا زدی و یک کمی هم ورزش کردی و برای چربی ات هم خوب بود و فرض کنید که یک ربع راه آمدی و آن را به او رساندی و خدا حافظ شما.

مگر غیر از این است؟ حساب اگر برسیم مگر غیر از این است؟ تو که داری می گویی تا اسم من را آن جا ننویسند نمی دهم، این را از کجا آوردی عزیز من؟ رفتی بیل زدی؟ هان؟ کلنگ زدی؟ چکار کردی؟ تا یکی نیارود نداد که تو الان نمی توانی این حرف را بزنی، پس تو این جا چه کاره ای؟ تا خدا در سرش نداشت که بیا برو بده به این آقا، که الان تو دست در جیب نمی توانستی بکنی، پس چه داری پز می دهی؟ چرا داری فخر می فروشی؟ چرا خودت را به حساب می آوری؟ چرا؟! چرا به آن اصل نگاه نمی کنی؟ چرا به آن مبدأ نگاه نمی کنی؟ چرا به آنی که او مسبب الأسباب است نظر نمی اندازی؟ چرا به آنی که او علت العلل است توجه نمی کنی؟

این‌ها همه‌اش برای چیست عزیز من؟ به خاطر جهل است! گرچه ادعا: انقدر!

اما چیست؟ جهل است!

عارف و ولی خدا دائم می‌آید می‌گوید حقیقت را ببین! به ظاهر نگاه نکن، انقدر به این واسطه نگاه نکن، انقدر به این وسیله نگاه نکن.

این دعای ابی حمزه را نگاه کنید واقعا ببینید امام سجاد در این دعا اعجاز می‌کند، اعجاز می‌کند! معجزه حضرت سجاد علیه السلام، شق القمر و خورشید و این طرف و آن طرف، این‌ها معجزه نیست! این کار بچه‌هاست! این کار بچه مکتبی‌های این... نمی‌خواهم اسرار را فاش کنم تا بگویم بله یک چیزهایی...! این کار همین بچه‌هاست، کار بچه مکتبی‌هاست و کلاس اول‌ها و اکابر این راه است. خورشید را برگرداندن و شق القمر و این‌ها. معجزه امام سجاد، دعای ابی حمزه‌اش است. این است که آدم را زیر و رو می‌کند، این است که راه خطا و صحیح را نشان می‌دهد، کجا داری می‌روی احمق؟! جاهل! بیست سال است، سی سال است درس خواندی، چرا هنوز نفهم ماندی؟ تا کی در این وساطت و توسط و در این ظهور و مظهریت گیر کردی و چشم بر آن مبدأ ندوختی و آن مبدأ و آن حقیقت را به حساب نیاوردی؟ تا کی؟ پس این روایات ائمه چه شد؟ پس این دعاها چه شد؟ پس این کلمات بزرگان چه شد؟ و آن‌چه را که خودت دیدی چه شد؟ خودت دیدی!

بزرگان، ابرقدرت‌ها، کله‌گنده‌ها، یال و کوپال دارها کجا رفتند؟ کجا رفتند آن‌ها؟ این‌ها که دور و بر خودشان را هزار هزار سرباز و تفنگ‌چی و شمشیر به دست و نگهبان و حراس و این‌ها قرار داده بودند که عزرائیل نیاید سراغشان! آخر عزیز من عزرائیل از لای این‌ها هم می‌تواند رد بشود بیاید! بغل هم و کیپ و کیپ هم بایستاید، رد می‌شود. موج رادیو دیده‌اید؟ موج، وقتی رادیو فرستنده‌اش روشن می‌شود، حالا شما چند نفر همین‌طور بایستید، خب رد می‌شود، می‌رود آن طرف، اگر گیرنده آن طرف باشد می‌گیرد، از دیوار هم رد می‌شود. امواج از دیوار هم عبور می‌کنند، از مانع هم رد می‌شود، این جناب عزرائیل ما مثل موج رد می‌شود، این‌طور نیست که خیال کنی حالا اگر حارس بگذاری کنار درگاهت، توپ بگذاری کنار درگاهت و موشک بگذاری حالا عزرائیل... آخر جان من از موشک هم رد می‌شود!

عزرائیل بلد است، ضدش را بلد است، دیده‌اید؟ این چیزهایی که هست، گاهی اوقات این موشک‌هایی که درست می‌کنند، یک وقت این‌طوری بود یادم است، حالا نمی‌دانم الان این‌طوری هست یا نه. از این موشک‌هایی که درست می‌کردند، از آن طرف ضدش را هم درست می‌کردند، این موشک

می آمد بالا، یک کشور بدبخت و بیچاره ای می آمد هی موشک درست می کرد، هی موشک درست می کرد، او هم می رفت ضدش را درست می کرد، این می آمد، تق می خورد به هم! هیچ! فاتحه!
این جناب عزرائیل... یا این که فرض بکنید که یک وسائلی می انداختند و مسائل و پارازیت هایی، چیزهایی، آن را منحرفش می کردند و از این طور چیزها.
این جناب عزرائیل ما ضد موشک دارد، ضد گلوله دارد، ضد پارازیت ضد هدایت شونده دارد، همه این ها را دارد. برایش موشک می فرستی، او ضد موشک را می فرستد! چکار می کنی؟
-!! این طوری شد! عجب!

برایش گلوله می فرستی، او ضد گلوله را... آن طرف می رود!

خدا رحمت کند یکی از اساتیدی [که] داشتیم در این علوم و این چیزها هم بود، خدا بیامرز من خیلی از درس ها و این ها را پیش ایشان خوانده بودم. مرد خوبی بود، مرد بزرگی بود، اهل دل بود، اهل صفا بود، اهل اخلاص بود، خدا ایشان را و همه آن کسانی را که بر گردن ماها حق دارند و راه را به ما نشان دادند و بیراهه را به ما نمایاندند، از بزرگان از اولیاء از عرفاء، هرکسی، بر سر سفره امیرالمؤمنین علیه السلام همه را متنعم و بهره مند کند، که هرچه هست آن جاست و غیر از آن جا خبری نیست.

می گفت یک روز، ایشان می گفت که یک جوانی آمد یک روز پیش من، گفت فلانی من می خواهم بروم جبهه - همه چیز را نمی گفت به کسی، به من بعضی چیزها را می گفت - یک حرزی، دعایی، یک چیزی شما به ما بده، من می خواهم بروم جبهه، مادرم خیلی نگران است، پدرم نگران است و فلان. گفت ما هم برداشتیم یک کاغذی، یک چیزی رویش نوشتیم و به این دادیم، گفتیم خب این را بگذار در جیب، این را چیز کن.

می گفت من این را گذاشتم توی جیبم و رفتم جبهه. رفتم و می رفتم، همان خط مقدم، جلو! می گفت گلوله می آمد، تا می رفت، این طوری می رفت، کمانه می کرد! می گفت گلوله تانک - خب با چشم خودمان دیدیم! - می گفت می آمد، به ما که می رسید یک متری، کمانه می کرد می رفت یک جای دیگر!

خمپاره می آمد بالای سرمان، کمانه می کرد - هم کمانه این طرفی داریم، هم کمانه آن طرفی داریم؛ از هر دو طرف و چند طرف این چیز می کرد - خلاصه ما هم که چیز بودیم، بقیه هم که دور و بر ما بودند، آن ها هم بهره مند بودند، آن ها هم خلاصه از این فیوضاتی که به ما می رسید و... یا فیوضاتی که

به ما نمی‌رسید! بالاخره بعضی‌ها این طرفش را فیض می‌دانند، بعضی‌ها هم آن طرفش را! حالا هرچه، خلاصه با ما بهره‌مند می‌شدند!

عزرائیل راه کمانه را خوب بلد است، همه این کمانه‌ها را بلد است، همه ضد حمله‌ها را بلد است، همه این پاتک‌ها را بلد است، همه این... از کجا می‌خواهیم فرار کنیم؟ از کجا می‌خواهیم...؟ از که می‌خواهیم فرار کنیم؟ چرا به آن اصل نگاه نمی‌کنیم؟ چرا به آن حقیقت نگاه نمی‌کنیم؟ چقدر سر خود را در کثرات فرو کرده‌ایم؟ در این کثرات چقدر سر خودمان را فرو کردیم که دیگر چشم ما قادر برای دیدن آن حقیقت توحید نیست؟ بخواهیم هم دیگر نمی‌توانیم ببینیم. انقدر آمدیم در این مظاهر، تمرکز و تکیه کردیم و در این اسباب و علل و معلولات، در این مسببات و معلولات انقدر آمدیم توجه کردیم، که اصلاً حقیقت اثر دیگر از وجود ما رفته، حقیقت سبب دیگر از وجود ما رخت بسته، دیگر اصلاً نمی‌توانیم فکر کنیم اصلاً خدایی هست یا نه؟ واقعا بعضی‌ها وقتی که یک کارهایی ما می‌بینیم انجام می‌دهیم، اصلاً می‌گوییم این‌ها اصلاً قائل به خدا هم هستند؟ اصلاً این‌ها خدا هم سرشان می‌شود؟ یعنی واقعا کسی که قائل به خداست این کارها را دارد می‌کند؟ این اعمال را دارد انجام می‌دهد؟ این رفتار را... این خدا را می‌شناسد؟ مقوله‌ای به اسم خدا، واقعیتی به اسم خدا، می‌شود کسی یک شخصی قائل به روز قیامت باشد، قائل به خدا باشد، قائل به ملائکه باشد، قائل به این باشد که یک ملک این‌جاست دارد بدی‌ها را می‌نویسد، یکی این‌جاست دارد... می‌شود اصلاً یک شخصی یک همچنین... و این رفتارش باشد؟ کردارش این باشد؟ هان؟

این بزرگان بودند که آمدند و به ما نشان دادند، به ما نشان دادند، واقعیت را این عرفاء به ما نشان دادند، این اولیاء خدا به ما نشان دادند. این‌ها ما را متوجه کردند: حواست باشد، گول نخوری! با این اطرافیان و برو و بیا، یک وقتی ذهنت از آن مبدأ اصلی منحرف نشود. آن مبدأ و آن طناب را رها نکنی. وقتی شیطان می‌آید یک دفعه که نمی‌آید، یواش یواش، آهسته آهسته می‌آید به نحوی که شما کیفیت تغییر و تبدل در وجودتان را حس نمی‌کنید؛ حس نمی‌کنید که دارد عوض می‌شود. یک دفعه یک ماه که می‌گذرد، می‌بینید که هان، ا؟ عجب! آن موقع را این حرف را - بارها خدمت رفقا گفته‌ام - این حرف را زود قبول می‌کردم، چرا الآن یک تأمل کردم؟ این مطلب را، این اشکال را، اگر کسی این اشکال را به من می‌کرد پارسال، زود می‌گفتم بله، یک فکری می‌کردم، می‌گفتم: بله، درست است، این اشکال هست و انشاءالله برطرف می‌کنیم.

اما الآن می‌گویم: چی؟ چی آقا؟ من اشکال دارم؟! اشکال من دارم یا خودت عوضی می‌فهمی؟

نه شاید این طور...

چه شده قضیه؟ چه تغییری از سال گذشته تا حالا پیدا شد که همان ایراد الآن هست، همان تصرف هست، ولی در آن موقع تقابل شما با این ایراد و با این انتقاد این طور بود، ولی الآن جور دیگر شده، الآن مقابله می‌کنی! الآن برخورد می‌کنی، الآن در نسبت به شخصی که دارد به تو ایراد می‌گیرد موضع می‌گیری! آهان! خطر دارد می‌آید جلو. پارسال موضع نمی‌گرفتی، می‌خندیدی به او: - رفیقانه، خوب شد این حرف را زدی آقا، ما متوجه نبودیم...

ولی الآن نه، می‌روی دنبالش، و اگر هم نتوانستی جوابش را بدهی، بلند می‌شوی می‌خواهی بروی جواب درست کنی! جواب نداری‌ها، می‌سازی!

- چه درست کنم؟ می‌پیدا کنم...

شب می‌خواهی بخوابی، فکرت را گرفته، می‌خواهی نماز بخوانی، فکرت را گرفته: بروم یک جوابی درست کنم، همچنین لهش کنم دیگر نیاید به من ایراد بگیرد! مرا جلوی بقیه این طوری کرد، هان؟ خودم بروم الآن برایش پیدا کنم، خودم بروم برایش چه کنم...

هان ببینید این می‌شروع می‌کند به درست کردن. به جای این که بروی دائم درست کنی، برو خودت را درست کن! این که بهتر است بابا! راحت تر به مقصد می‌رسی، بهتر می‌رسی!

این فاصله چگونه طی شد که از آن موقعیت ما به این موقعیت منتقل شدیم؟ چه مسائلی پیدا شد این جا؟ چه جریاناتی در این جا پیدا شد؟ چه قضایایی در این جا پیدا شد که آن پارسال نگرشمان آن طور بود، امسال نگرشمان طور است؟ همه این‌ها شیطان است! همه این‌ها نفس است! همه این‌ها نفس است...

وقتی بزرگان - در همان زمان سابق یادم هست - ایرادی می‌گرفتند و اشکالی می‌گرفتند، ما در همان موقع در نظرمان هست که رفقا و دوستان مرحوم آقا دو قسم بودند. یک قسم بودند وقتی ایشان بهشان ایراد می‌گرفتند، می‌رفتند دنبالش. خب ایراد گرفته شده، ببینیم چیست قضیه؟ مسئله چیست؟ کجای قضیه خراب است برویم درستش کنیم. خب وظیفه یک عارف، وظیفه یک ولی خدا، وظیفه یک مربی پس چیست؟ همین است! بایستی بیر بیر نگاه کند مثل دیوار؟ باید حرف بزند دیگر! باید حرف بزند، باید ایراد یک شخص را بگوید، باید اگر یک نقص و عیبی می‌بیند بگوید: آقا این نقص است، این عیب است. بیچاره بدبخت، چیزی به من نمی‌رسد، خودت بدبخت می‌شوی، خودت عیب داری، بکن! انقدر بکن از انقدر بیشتر.

او که نباید نگاه کند. باید بگوید، باید با اشاره بگوید، با کنایه بگوید، با صراحت - در وقتی که صراحت لازم است - بگوید، این تکلیفش است. حالا که دارد می‌گوید، شخص، یکی هست در این جا خدا بهش توفیق می‌دهد، خدا به او بصیرت می‌دهد، خدا به او همت می‌دهد و خدا رستگارش می‌کند، می‌رود دنبال، می‌رود برطرف کند، و نفعش را می‌برد و به صلاح می‌رسد و به سعادت می‌رسد و کارش انجام می‌شود و می‌گذرد. از این مرتبه می‌گذرد می‌آید این جا.

دسته دوم که خدا انشاءالله ما را از این دسته‌ها قرار ندهد: دسته دوم می‌آید می‌گوید که: ا! ایشان ایراد مرا گرفته؟ برای چه؟ خب مگر غیر از من این کار را نمی‌کنند؟ او هم می‌کند، خب چرا نرفت ایراد او را بگیرد؟

خب به تو چه مربوط است؟ تو به او چکار داری؟ تو بین در تو ایراد هست یا نه؟ اگر نیست، بیا بگو آقا این ایراد نیست در من، اشتباه می‌کنی. آن‌ها هم ابائی ندارند از این که بیایند بگویند آقا ایراد نیست، این کار را ما نکردیم یا یک همچین چیزی نیست، اگر جوری است مطلب را به ما بگویید. ولی می‌بیند هست، ولی نفسش برای قبول و پذیرش این ایراد، مقابله می‌کند. مسئله این است! حالا که می‌خواهد مقابله بکند چکار می‌کند؟ ایراد خودش را که نمی‌تواند بگوید نیست و انکار کند، می‌رود: سراغ بقیه! آقا بقیه هم این ایراد را دارند، فقط ما این وسط جرم کردیم؟ فقط ما این وسط نقص و عیب داریم؟ خب چرا نمی‌روی ایراد او را بگیری؟ چرا ایراد این را نمی‌گیری؟ این هم همین حرفی که ما زدیم این هم فلان جا زد، خب برو ایراد بگیر: چرا آقا زدی؟ این هم این کاری که ما کردیم این هم کرد، پس چرا نمی‌گیری؟

به تو چه مربوط است؟ تو آمدی در این جا تربیت بشوی یا نشوی؟ دیگر به تو چه مربوط است ایراد او را می‌گیرند یا نمی‌گیرند؟ اصلاً او نمی‌خواهد آقا تربیت بشود! هان؟ نمی‌خواهد اصلاً تربیت بشود! مگر تو قیّم او هستی؟ مگر تو قیّم آن کسی هستی که آمده خلاف کرده؟ مگر ولیّ او هستی؟ مگر وکیل او هستی؟ که هستی؟ تو این ایراد را داری یا نداری؟ نداری بگو آقا ندارم چرا ایراد گرفتی؟ داری دیگر به تو چه مربوط است ایراد که گرفته می‌شود و ایراد که گرفته نمی‌شود؟

هان! این نفس برای این که بتواند موقعیت خودش را حفظ کند و در مقابل افراد آن شخصیت ساخته دروغین و شخصیّت و اعتبار پرداخته دروغین خود را در مقابل افراد حفظ کند و نگذارد که شکسته بشود، می‌آید می‌چرخ دنده‌ها راه می‌افتد! می‌چرخ دنده‌ها راه می‌افتد، می‌رود این طرف: آقا برای چه ایشان این اشکال را به ما وارد کرد؟ مگر این اشکال را او ندارد؟ یا مگر آقا این یکی را ندیده؟

آقا مگر آن را فلان نکرده؟

این چرخ دنده شروع کرد راه افتادن! این‌ها قشنگ در هم دیگر چفت می‌شود، شروع می‌کند
هی چاپخانه اعلامیه دادن بیرون، اعلامیه اول، اعلامیه دوم، خانه این یکی در می‌زند، زنگ می‌زند:
ونگ!

آقا اجازه؟

- بفرمایید برویم تو! بیا یک چایی می‌خوریم.

یک دفعه شروع می‌کند کم‌کم، هان! می‌بینی؟ نفس شروع می‌کند راه افتادن:

- بله، یک همچنین مسائلی راجع به ما می‌گویند، خوب چه کنیم دیگر؟ ما توفیق نداریم دیگر!

نه، نداری! همچنین چیز نکن، تعارف هم نداریم!

- ولی خوب نمی‌دانیم چرا این طوری است، چرا آن‌جا هست، ولی این طوری نیست...

همین شبهه... بعد بلند می‌شود عصر زنگ خانه او را می‌زند، این مغازه می‌رود، این را می‌بیند،
آن را می‌بیند، ایراد داری خوب بنشین سر جاییت، چکار داری؟ بلند شو برو پی کارت. رفتن این طرف
و آن طرف و این مسائل این چه مرضی است، این چه دردی است؟ این چه مرض است؟ این‌هایی که
می‌گویم خدمتتان همه این مسائل در زمان مرحوم آقا، استاد ایشان، این‌ها را همه را ما دیدیم، تا آن
سقف پرونده دیدیم! تا سقف پرونده دیدیم!

دسته دوم، می‌آید در قبال این مسئله موضع می‌گیرد: نه، فلان، این حرفها از کجا درست است؟
برای ما یک مسائلی پیدا شده، نه همچنین که می‌گویند هم نیست و خوب حالا بایستی یک مقداری بیشتر
فکر کنیم و خوب بالاخره خدا شما را توفیق بدهد، ما که بی‌توفیقیم و همچنین خوب خوب خوب...
از این طور مطالب، اما این‌ها چه منشئی دارد؟ منشأش این است که این‌جا دست‌کاری شده! به
پریر آقا برخورده! به نفس آقا تجاوز شده! به حریم آقا تعدی شده! به شخصیت آقا بی‌حرمتی شده! به
شئون آقا... مگر این‌جا آمده‌اید شأن برای خودت درست کنی عزیز من؟ شخصیت درست کنی؟ حریم
درست کنی؟ این‌ها را برو کنار، برو جاهای دیگر خرج کن! جاهای دیگر صرف کن که شخصیت
می‌خرند، شأن می‌خرند، شأن می‌سازند! شخصیت می‌سازند، اعتباریات را به جای حقائق می‌نشانند،
حقائق را زیر پا می‌گذارند، خلاف را به جای واقع نمود می‌دهند، برو آن‌جا جای این حرفهاست، اینجا
که آمدی شخصیت را بکوبی، شأنت را بکوبی، همه آن‌چه را که تا به حال ساختی فروبریزی، همه
آن‌چه را که در بین افراد یواش یواش، هان! هی این بزرگ شده بزرگ شده و بزرگ شده، الآن به یک

فیل بادی، نه فیل حقیقی، به یک فیل بادی الآن تبدیل شده، این‌ها را فیسسسسس... سیخ هست؟ می‌زنند در این‌ها، فیس! همه بادها همه‌اش می‌ریزد. این‌ها را باید از بین ببری! هان؟ آن وقت... خوب چرا این کار را نکردی؟ چرا اشتباه این‌جا آمدی؟ چرا انقدر عمر... تو که قرار بود فیل بادی از خودت درست کنی پس چرا این‌جا آمدی؟ خوب جای دیگر می‌رفتی به جای فیل نهنگ بادی ازت درست می‌کردند! بیشتر فوت می‌کردند همچین تا بترکی و خلاصه همه... این‌جا که این حرفها نیست! پس چرا آدرس را اشتباه آمدی؟!

این‌ها همه در راستای تفسیر عظم یا سیدی املی است‌ها! چه می‌شود وقتی حضرت سجاد می‌فرماید وقتی رسیدیم به این فقره که منظور از این عظمت چیست، آن وقت دست به دندان می‌بریم و بر آن اهمال‌ها و مسامحه‌ها و بر آن نادیده گرفتن‌ها دندان می‌فشاریم و خلاصه حسرت وجود ما را خواهد گرفت، که بزرگان ما را به کجا دعوت می‌کردند و ما در کجا داریم دست و پا می‌زنیم. آیا نیات ما، همین نیت امام سجاد است؟ هدف و غایت و مقصد ما همین است که حضرت در این‌جا از آن هدف به هدف عظیم یاد کرده؟ عظیم است، با عظمت است ای سید من هدف من! چیست که امام سجاد این‌طور با عظمت یاد کرده؟ چیست قضیه؟ لذا وقتی که ما نگاه می‌کنیم می‌بینیم که هان! قضیه روشن است، این سیر سیری است که در آن اخلاص است، در آن صدق است، در آن امانت است، در آن توحید است، در آن صفاست، این مدرسه، این مکتب، این سیر.

این سیر نگاه می‌کنیم، در آن انانیت است، در آن خودمحوری است، در آن دعوت به خود است، در آن فرو رفتن در کثرات است، و فرو رفتن در اهواء دنیّه و نفسانیات است، کاملاً هم مشخص است، کاملاً هم مشخص است، نیاز دیگر به رمل و اسطرلاب ندارد. شما بردارید این‌جا را نگاه کنید، آن‌جا را نگاه کنید.

همین منزل پدر ما، منزل مرحوم پدر ما در مشهد، صبح‌ها روضه داشتند، مجلس اعیاد و وفیات، مجلس ائمه داشتند، بین الطلوعین، مگر نگفتم خدمت رفقا؟ بین الطلوعین شروع می‌شد و یک ساعت از طلوع آفتاب هم تمام می‌شد، همین! هرکسی می‌خواهد زودتر می‌آمد جا می‌گرفت، هرکس هم دیرتر می‌آمد جا نداشت!

هرچه هم به مرحوم آقا گفتیم که آقا فرض کنید که یک طبقه بالای این‌جا بسازیم، ایشان فرمودند: همین است که هست! هرکس می‌خواهد بیاید زودتر بیاید! زودتر بیاید! نمی‌سازیم! بالا را نمی‌سازیم.

همین افرادی که در مشهد هستند و با مرحوم آقا مخالف بودند و مرام ایشان را نمی پذیرفتند، چاره نداشتند جز این که اعتراف کنند که علامه طهرانی، مرحوم آقا، آقا سید محمد حسین طهرانی تنها کسی است که قصد قربتش و قصد اخلاصش بر همه افراد ترجیح دارد و برتری دارد؛ و بعد هم می گفتند، بنده خودم شنیدم. خودم شنیدم در همان موقع، حالا دیگر اسم نمی برم چه کسانی؛ فوت کرده اند.

به من می گفتند که در تمام مشهد - یکی از این ها، یکی از همین ها که فردی بود بسیار معروف بود، مدرّس معروفی بود و شاگردان بسیاری داشت، و مرد فاضلی بود، اتفاقاً با مرحوم آقا هم در نجف، در وقتی که ایشان در نجف بودند، درس اساتید ایشان در نجف، ایشان هم شرکت می کرد، مرد فاضلی بود - به من می گفت: فلانی! - چون من با ایشان یک مقداری ... در تمام مشهد یک نفر به اخلاص و صدق نیت پدر شما پیدا نمی شود!

- این ها اعترافی بود که خودشان می کردند - همه روضه هاشان را می گذارند از آفتاب به آن طرف، یا شب می گذارند، یا عصر می گذارند، اما پدر شما از وقت بین الطلوعین برمی دارد مجلس را می گذارد، هرکس می خواهد بیاید، هرکس هم می خواهد نیاید، یک ساعت هم تمام می شود می رود! تمام شد! مجلس تمام شد!

که این کار را می کند؟ نشان داده، این نیست که کسی نفهمد آقا جان! این این طور نیست که کسی نفهمد، این طور نیست که این یک معمایی باشد که نیاز به حل کردن داشته باشد، انسان یک روز برود، دو روز برود، یک ماه نهایتاً برود پیش یک شخص و یک ماه هم برود پیش یک شخص، تشخیص می دهد، مسائل را تشخیص می دهد، میزان صدق و نیت و صفا را تشخیص می دهد، میزان اخلاص را تشخیص می دهد، این شخص اهل اخلاص هست یا نیست، اهل صدق هست یا نیست، به جمعیت نگاه می کند یا نمی کند، به بیرق منزل نگاه می کند یا نمی کند، به تیتراژ رادیو و تلویزیون و روزنامه و این ها نگاه می کند یا نمی کند، به کثرت جمعیت و آمدن و شعار و این ها نگاه می کند یا نمی کند؛ مشخص است! مردم که جو که نخورده اند آقا جان، تشخیص می دهند!

این اولیاء و بزرگان، برای این مسئله آمده اند که نیت و هدف را تصحیح کن! قاطی هایش را بیرون بریز، آن چه را که خلط شده، آن ها را بیرون بریز، مطلب خودت را، نیت خودت را، هدف خودت را، مقصد خودت را که می خواهی چه کنی، چه راهی بروی، چه مطلبی در نظر داری، چه مقصدی در پیش گرفته ای، چه مطلوبی را داری پیگیری می کنی، آن را تصحیح کن بعد راه بیفت که آن حرکتت با

آن مقصدت در تعارض نباشد. این طور نباشد که امام سجاد می فرماید عظم یا سیدی املی، ولی ساء عملی، موقعی که می خواهم بر طبق این مقصد حرکت کنم یک راه دیگر بروم. نیتم رفتن طهران است ولی راه شیراز را بروم. خب نمی رسد هیچ وقت به هم!

نیتم فرض بکنید که رسیدن به فلان مسئله است، درست عمل خلافش را انجام بدهم، خب نمی رسد! این مشخص است که نمی رسد. این بزرگان، این عرفاء برای همین آمده اند که آن نیت با این عمل با هم دیگر مچ بشود، با همدیگر بتواند موافق باشد، با همدیگر بتواند تطبیق کند، نه این که یک چیزی در نظر... حالا بگذریم از این که بعضی ها - حالا اگر خدا بخواهد عرض می کنیم در شب های دیگر - بگذریم از این که بعضی ها اصلا نمی خواهند به آن مقصد برسند، اصلا می گویند نمی خواهیم! ما اصلا می خواهیم همین جا باشیم! امام حسین علیه السلام شب عاشورا به عمر سعد چه فرمود؟ چه فرمود؟

- چه می خواهی تو؟ تو از این دنیا چه می خواهی که من به تو بدهم؟ اگر بهشت می خواهی بیا بهشت می دهم، اگر ملک می خواهی، مدینه به تو باغ می دهم، اگر نمی دانم چه می خواهی، قرض داری به تو می دهم، دردت چیست؟ مرضت چیست این لشکر را برداشته ای آورده ای این جا؟ برای چه برداشته ای آورده ای اینجا؟

حضرت در اینجا بهشت را برای عمر سعد تضمین کرد که دست بردارد برود دیگر! و عمر سعد هم واللّه و باللّه قسم می خورد که مطلبی که دارد گفته می شود مطلب، مطلب حق است و صحیح است. می گوید - آخرش - از ملک ری نمی توانم بگذرم! سلطنت ری.

حضرت می فرماید گندم ری اگر نصیبت شد پاشو برو!

بعد او هم مسخره می گوید اگر جویش هم گیرمان آمد بس است.

وقتی یکی دل برگردد، شروع می کند به امام هم مسخره می کند. توجه کردید؟ «اگر جویش هم

گیرمان بیاید کافی است»...

یعنی می آید امام علیه السلام، پسر پیغمبر، کسی که کلید بهشت و جهنم دستش است، مظهر تنزیل و تحقیق و تکوین اراده پروردگار در عالم وجود است، مگر کسی می تواند مخالف با امام حسین علیه السلام عمل کند؟ مگر خازن جهنم و رضوان بهشت می توانند بر خلاف دستور و امر امام حسین چیزی را انجام بدهند؟ کاری را انجام بدهند؟ تمام حکومت دنیا و آخرت دست این هاست. دارد می گوید من تضمین می کنم برایت بهشت را!

می گوید من از حکومت... حکومت! حکومت ری... ای ای ای...

به من بگویند آقا حاکم شو! تو را خدا ببینیم چند کیلو به ما اضافه می شود؟ حالا امشب بشینیم با خودمان فکر کنیم، - حالا ما که حاکم نیستیم، انشاءالله هم نخواهیم شد - ولی حالا بنشینیم، حالا اگر شدیم، آمدند فردا گفتند آقای طهرانی شما باید بیایی استان دار فلان جا بشوی. صبح بلند شویم ببینیم! پنج کیلو اضافه شده به من! پنج کیلو... همچنین... نه آقا! یک گرم هم اضافه نمی شود به جان شما! اگر بیایند بگویند، یک یک گرمی، بکشید خودتان را! ترازو دارید خانه تان؟ هان! خودتان را بکشید، صبح بلند شدید بکشید، هرکس چند کیلو هست، خالص، ببینید چند کیلو؟ بعد از یک ساعت، بیایند دم منزل: آقا شما بفرمایید این برگه، الان استاندار فلان جا هستید، فرماندار فلان جا هستید.

اولا نیشمان از این جا می رود تا این جا! به مغز سرمان می رسد! این یک. بعد هم می پریم روی ترازو، خیال می کنیم وزنمان دو برابر شد! استاندار شدیم! به به! مگر گیر کسی می آید؟ فرماندار شدیم! بخش دار شدیم، ده دار شدیم، کدخدا آقا! کدخدا آقا مگر... کدخدایی کرده اید؟!

نه آقا جان! این وزنه بیچاره مأمور است که نشان بدهد، این وزنه یک گرم اضافه نشان نمی دهد، یک گرم! همانی که بودی همانی! این تو اضافه شدی ای بدبخت! ای بیچاره! این تو اضافه شدی و همه چیزت را از دست دادی که اضافه شدی. اگر از دست نمی دادی خودت را، این اضافه نمی شد! اگر واقعیت از دستت نمی رفت، این جا اضافه نمی شد؛ چون از دست دادی حق را، اینجا اضافه شد، باطلت اضافه شد. چون انسانیت خودت را از دست دادی، چون عبودیت خودت را از دست دادی... ای ای ای! ای ای ای! تا کی ما بی خبریم؟!

چون عبودیت خودت را از دست دادی، چون انسانیت و شرافت خودت را از دست دادی چون همه چیز خودت را از دست دادی، این بزرگ شده! هان! شده فیل! فیل بادی، که با یک فیسسس... هان! هان! آقا رفته آن جا، هنوز نیامده: خداحافظ شما!

خلع شد!

ا! خودش هم خبر ندارد!

- ا! من خلع شدم؟!

بله! شما خلع شدید! خر نه! همان خلع شدید! آن که بودید از اول! هنوز برنگشته! این چه شد؟

فیس! تمام شد! ا! همینطوری ایستاده دارد نگاه می کند!

خب بنده خدا مگر مجبور بودی به این جا برسی؟ از اول قبول نمی کردی آقای خودت بودی هم

آن موقع، هم الآن. این‌ها همه‌اش برای چیست؟ عوضی رفتن است، هی داریم عوضی می‌رویم. عارف می‌آید می‌گوید نه درست برو. اگر بیایی در زیر مبانی یک ولی، آن وقت است که در دو موقعیت از جای خودت تکان نمی‌خوری. ولی چون در زیر ولایت ولی نیستی، چون با مبانی ولی حرکت نمی‌کنی، چون با مبانی حق و ولایت حرکت نمی‌کنی، طبیعی است که شیطان هم می‌تواند کم‌کم کم آن نفسی که اول در یک وضعیت قرار داشت، آن نفس را کم‌کم به راه دیگر بکشانند.

انشاءالله تتمه مطالب و مسائل - لولا البداء همیشه انشاءالله این مسئله را باید در نظر داشته باشیم که اراده و مشیت پروردگار بالاتر از همه چیز است - انشاءالله در شب‌های دیگر.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ